

درباره انقلاب زودرس

منوچهر صالحی لاهیجی



مارکس را میتوان کاشف «انقلاب زودرس» [1] و یا «انقلاب نارس» دانست بدون آن که او در نوشته‌های خود این واژه‌ها را به کار گرفته باشد. او در نخستین نوشته‌های دوران جوانی خود در رابطه با شکست انقلاب‌هایی که در نیمه نخست سده ۱۹ در برخی از کشورهای اروپائی و حتی آلمان رخ داده بودند، وضعیت انقلاب‌هایی را مورد بررسی قرار داد که نمیتوانستند پیروز شوند، زیرا پیششرط‌های اقتصادی و اجتماعی برای تحقق اهدافی که آن انقلاب‌ها داشتند، هنوز آماده نبودند و به‌همین دلیل آن انقلاب‌ها حتی اگر پیروز هم میشدند، نمیتوانستند از تداوم برخوردار باشند. به عبارت دیگر، فقط انقلاب‌هایی میتوانند موفق باشند که پیششرط‌های مادی و به ویژه توسعه نیروهای مولده و خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا به اندازه کافی از رشد برخوردار بوده باشد.

فریدریش انگلس در کتابی که با عنوان «جنگ‌های دهقانی در آلمان» در سال ۱۸۵۰ انتشار داد، به نقش توماس مونتر [2] کشیش انقلابی آلمان به‌مثابه رهبر جنگ‌های دهقانی که در بخش کاتولیک‌نشین آلمان در سده ۱۶ رخ داده بود، اشاره کرده و یادآور شده است که مونستر در پی تحقق دولتی مبتنی بر اصولی بود که مسیح میان خود و پیروانش برقرار ساخته بود. بنا بر آن اصول همه پیروان مسیحیت در هر روستا و شهری که میزیستند، باید ثروت خود را در اختیار «امت» قرار میدادند و به‌همین دلیل نیز مونتر در پی تحقق دولتی دینی مبتنی بر سوسیالیسم خامی بود که در انجیل‌های چهارگانه بازتاب داده شده بودند. آشکار است که شورش دهقانان برای تحقق چنین خواستی «زودرس» بود، زیرا در آن دوران زیرساخت‌های اجتماعی و اقتصادی برای تحقق جامعه‌ای سوسیالیستی هنوز وجود نداشتند. در اینجا نقل قولی طولانی از انگلس عرضه میکنم که در آن همه ابعاد و انگاره‌های یک «انقلاب زودرس» را بازتاب داده است:

«بدترین وضعیتی که رهبر یک حزب افراطی میتواند دچارش شود، آن است که ناگزیر گردد در دورانی حکومت را در اختیار گیرد که جنبش برای تشکیل حکومت طبقه‌ای که او نماینده آن است، هنوز بالغ نگشته است و همچنین شرایط برای انجام اقداماتی که او باید برای

استقرار سلطه آن طبقه انجام دهد، فراهم نباشد. آنچه او میتواند انجام دهد، وابسته به اراده او نیست و بلکه بازتاب دهنده میزان تضادهای طبقاتی موجود است و همچنین به درجه انکشاف مادی شرایط زیست، یعنی مناسبات تولیدی و مراوده‌ای وابسته است که نشان دهنده میزان انکشاف تضادهای طبقاتی در هر دوران و زمانی است. آنچه او باید انجام دهد، آنچه که حزبش از او میطلبد، نه وابسته به او و نه همچنین وابسته به میزان انکشاف مبارزه طبقاتی و شرایط آن است، بلکه او مقید به دکترین و مطالباتی است که بازتاب دهنده موقعیت آن لحظه از طبقات اجتماعی ضد یکدیگر و موقعیت کم و بیش تصادفی مناسبات تولیدی و مراوده نیستند و بلکه فرآورده عمومی کم و بیش بینش عمومی جنبش اجتماعی و سیاسی هستند. او لزوماً خود را در وضعیت لاینحلی مییابد. آنچه او میتواند انجام دهد، در تناقض با تمامی رفتارهای تا کنونیش، پرنسپ‌هایش و حتی خواست‌های بلاواسطه حزبش قرار دارد. آنچه او باید انجام دهد، انجام شدنی نیست. در یک کلام او مجبور است نه حزب و طبقه خود، بلکه طبقه‌ای را نمایندگی کند که جنبش برای حاکمیت آن طبقه آماده است.» [3]

مارکس هم در نخستین پیشگفتاری که به کتاب «سرمایه» نوشت، به چند نکته اشاره کرد که در ارتباط با انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی و همچنین دستاوردهای مثبت و منفی «انقلاب‌های زودرس» قرار دارند. یکی از مهم‌ترین تزهائی که مارکس در آن پیشگفتار یادآور شده است، این واقعیت است که «کشوری که از لحاظ صنعت جلوتر از دیگران است، به کشوری که کمتر توسعه یافته، منظره آینده‌اش را نشان میدهد.» [4] تز مهم دیگر آن است که «هر ملتی میتواند و باید در مکتب دیگران بیاموزد، حتی هنگامی که جامعه‌ای در مسیر قانون تکامل تاریخی خود افتاده است... نمیتواند از مراحل طبیعی تکامل خود بجهد و نه این که به‌وسیله فرمان این مراحل را زائل سازد. آنچه که میتواند، این است که درد زایمان را کوتاه‌تر و ملایم‌تر کند.» [5]

به‌همین دلیل مارکس و انگلس مخالف احزاب و جنبش‌هایی بودند که میخواستند با اراده‌گرایی و به‌نام طبقه کارگر سوسیالیسم را در کشورهای خود پیاده سازند. آن دو بر این باور بودند که انقلاب سوسیالیستی باید کار خود طبقه کارگر باشد و این ممکن نیست مگر آن که طبقه کارگر به درجه معینی از خودآگاهی و شعور طبقاتی دست یابد و همزمان مناسبات تولیدی به‌جای آن که سبب رشد نیروهای

مولده گردد، موجب رکود آن شود. چکیده آن که انقلاب‌های سوسیالیستی نمیتوانند با اراده‌گرایی انقلابی تحقق یابند و بلکه پیش‌شرط تحقق آن‌ها در هر کشوری در رابطه بلاواسطه با قانون تکامل طبیعی توسعه مناسبات تولیدی سرمایه‌داری قرار دارد و در این روند در مرحله معینی شرایط مادی زمینه را برای انقلابی سیاسی و یا اجتماعی فراهم می‌آورند. بنابراین در کشورهایی که فاقد نیروهای مولده مدرن هستند و طبقه کارگر از رشد و خودآگاهی طبقاتی و اجتماعی کافی برخوردار نیست، هر انقلابی دیر یا زود با شکست روبرو خواهد شد، یعنی انقلابی که رخ داده است، انقلابی زودرس خواهد بود.

در دورانی که مارکس میزیست، در برخی از کشورها و به ویژه در فرانسه جنبش سوسیالیستی نیرومندی تحقق یافته بود که در پی کسب قدرت سیاسی بود. مارکس و انگلس این نیروها را سوسیالیست‌های تخیلی نامیدند، زیرا آنها هم‌چون اگوست بلانکی^[6] و پیروانش میپنداشتند با برخورداری از دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه میتوانند بدون سنجش شرایط مادی و رشد نیروهای مولده در این کشور انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی رسانند. سوسیالیست‌های تخیلی بر این باور بودند کسانی که به انقلاب باور دارند، میتوانند اراده‌گرایانه و مسلحانه و حتی با توسل به کودتا در جهت تحقق کسب قدرت سیاسی گام بردارند.

مارکس و انگلس برخلاف سوسیالیست‌های تخیلی انقلاب‌های اراده‌گرایانه را نفی میکردند و حتی با پیروزی چنین «انقلاب‌های زودرس»، چون زیرساخت‌های اجتماعی برای تحقق اهدافی که انقلابیون برای خود تعیین کرده بودند، هنوز فراهم نبود، دیر یا زود آن انقلاب‌ها میبایست شکست میخوردند.

اگر بتوان جنبش کمون در پاریس را که پس از شکست ارتش فرانسه از ارتش پروس در سال ۱۸۷۱ رخ داد، جنبشی انقلابی پنداشت، در آن صورت باید آن را «انقلابی زودرس» دانست. مارکس در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» در عین ستایش و پشتیبانی از دستاوردهای کمون یادآور شد یکی از دلائل شکست کمون عدم آمادگی اقتصادی و سیاسی با آن شرایط بحرانی بود. بعدها انگلس مدعی شد که زمان برای پیروزی کمون «هنوز فرانسیده» بود.

اگر مارکس زنده بود، حتمن پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه را «انقلابی زودرس» مینامید، زیرا این «انقلاب سوسیالیستی» در کشوری

عقب مانده و روستائی تحقق یافته بود. حتی به گفته تروتسکی زمانی که انقلاب اکتبر پیروز شد، ۹۰٪ از مردم روسیه روستا نشین بودند. بنابراین در آن دوران زیرساخت‌های مادی برای فراروی از مناسبات سرمایه‌داری در روسیه فراهم نبودند، زیرا چنین ساختارهایی در آغاز رشد خود بودند و طبقه کارگر نیز بخش بسیار کوچکی از نیروی مولده اجتماعی را تشکیل میداد.

اما لنین که رهبر آن انقلاب بود مدعی بود در یک کشور عقب‌مانده نیز انقلاب سوسیالیستی میتواند پیروز شود، هرگاه که رهبری انقلاب در دست پرولتاریای آن کشور باشد و حکومت انقلابی نیز از سوی پرولتاریای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری پشتیبانی شود. پس از مرگ لنین و پیروزی استالین بر رقیبانش او تئوری «سوسیالیسم در یک کشور» را مطرح کرد و روسیه شوروی را کشوری سوسیالیستی نامید.

البته این نظر لنین و استالین با آنچه مارکس و انگلس در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» و حتی در «مانیفست کمونیست» نوشته بودند، در تضاد قرار داشت. به باور مارکس و انگلس انقلاب سوسیالیستی نمیتواند انقلاب یک کشور و یا یک منطقه و حتی یک قاره باشد و بلکه انقلابی جهانی است، زیرا از آنجا که شیوه تولید سرمایه‌داری به پدیده‌ای جهانی تبدیل شده است، در نتیجه سوسیالیسم به مثابه پدیده‌ای جهانی باید جا نشین سرمایه‌داری جهانی‌شده گردد.

چکیده آن که مارکس مخالف انقلاب‌های عجولانه و حتی تصنعی بود. به باور او انقلاب پرولتری وقتی میتواند پیروز شود که شرایط مادی و عینی انکشاف سرمایه‌داری ضرورت فراروی از این مناسبات را که در مرحله‌ای از روند رشد خود موجب رکود نیروهای مولده و بارآوری نیروی کار میگردد، به‌وجود آورده باشد. «انقلاب‌های زودرس» پرولتری بدون وجود اقتصادی رشدیافته و طبقه کارگری سازمان یافته حتی پس از پیروزی و دستیابی به قدرت سیاسی حتمن شکست خواهند خورد. شکست این انقلاب‌ها سبب بازگشت بورژوازی به عرصه اقتصاد و سیاست و سرکوب نیروهای انقلابی و دگرسازی ساختار تولیدی با کاهش نیروی کار زنده در روند تولید خواهد گشت، روندی که پیروزی قطعی سوسیالیسم را به عقب خواهد انداخت.

دیگر آن که بر اساس داده‌های تاریخی انقلاب‌هایی که در کشورهای جهان رخ داده‌اند، دو گونه بوده‌اند که یکی را انقلاب اجتماعی و دیگری را انقلاب سیاسی مینامند. هر دو این انقلاب‌ها میتوانند

انقلاب‌های زودرس یا نارس و یا انقلاب‌هایی به‌هنگام باشند.

بنا بر بررسی‌های تاریخی بدون پیدایش و گسترش نارضایتی‌های عمومی خیزش‌های انقلابی نمیتوانند تحقق یابند. بنابراین نارضایتی‌های عمومی و یا اجتماعی شرط لازم، اما نه کافی برای گرایش جامعه به سوی انقلابی سیاسی و یا اجتماعی است تا نیروهای کوشنده در انقلاب بتوانند به‌حد کافی توده پراکنده را سازماندهی کنند و زمینه را برای پذیرش رهبری شخصیتی فرهیخته و یا رهبری سازمانی سیاسی که توانسته است اعتماد مردم را به‌سوی خود جلب کند، امکان‌پذیر سازند. در انقلاب ۱۳۵۷ در ایران تقریباً همه سازمان‌های کوچک و بزرگ، چپ و میانه و راست با پشتیبانی از شعار «همه با هم» رهبری آیت‌الله خمینی را پذیرفتند و به این ترتیب انقلاب توانست بدون جدال درونی و برخورد از اتحادی ملی به آسانی به پیروزی دست یابد. بنابراین هیچ انقلابی نمیتواند بدون وجود یک رهبری فراجنبی به پیروزی دست یابد.

لنین بر این باور بود هنگامی که پائینی‌ها، یعنی مردمی که به دهک‌های پائینی یک جامعه تعلق دارند، دیگر حاضر به پذیرش سلطه سیاسی قدرت حاکمه نباشند و بالائی‌ها، یعنی آن بخش از جامعه که قدرت حکومتی و کنترل نهادهای دولتی را در اختیار دارد، دیگر نتواند سلطه خود را به مردم تحمیل کند، انقلاب رخ خواهد داد و میتواند پیروز شود.

پیروزی هر انقلابی اما به این معنی نیست که انقلاب واقعاً پیروز شده است، زیرا بررسی روند تاریخ نشان میدهد بسیاری از نیروهای انقلابی پس از تصرف قدرت سیاسی در تحقق خواست‌های خود ناتوان مانده و بتدریج پشتیبانی مردمی را که از اهداف انقلاب پشتیبانی کرده بودند، از دست داده و در نتیجه به‌مثابه نیروئی شکست‌خورده از اریکه قدرت سیاسی بیرون رانده شده‌اند. انقلاب‌هایی که به‌چنین سرنوشتی دچار میشوند را انقلاب‌های زودرس و یا نارس مینامند.

ویژه‌گی انقلاب‌های زودرس آن است که در روند انقلاب شخصیت‌هایی که از سوی مردم باید به‌مثابه رهبرلامنازع انقلاب پذیرفته شوند، هنوز کشف نگشته‌اند و چنددسته‌گی رهبران انقلاب سبب میشود تا نیروهای انقلاب چند پاره بمانند و در نتیجه هیچ یک از آن پاره‌ها نتواند رهبری بلامنازع انقلاب را از آن خود سازد. همین وضعیت سبب میشود تا گروه‌های انقلابی نتوانند برنامه‌ای منسجم برای فراروی از وضعیت موجود و دوران پساانقلاب ارائه دهند.

دیگر آن که بسیاری از حکومت‌های انقلابی که هنوز نتوانسته‌اند موقعیت خود را در جامعه تثبیت کنند، در نتیجه‌ی جنگ داخلی و یا حمله نظامی یک دولت بیگانه می‌توانند سرنگون شوند و در نتیجه انقلاب می‌تواند در نیمه راه باز ماند و به اهدافش دست نیابد.

یک نمونه آن انقلاب اکتبر روسیه بوده است که پس از تصرف قدرت سیاسی توسط بلشویک‌ها، انگلستان و دیگر دولت‌های سرمایه‌داری اروپا با کمک‌های نظامی خود در آن کشور جنگ داخلی با هدف سرنگونی دولت ضد سرمایه‌داری راه انداختند که با شکست روبرو شد. نمونه دیگر تلاش کشورهای امپریالیستی برای سرنگونی رژیم انقلابی ایران به رهبری خمینی بود که حمله نظامی عراق به ایران را برنامه‌ریزی کردند و موجب ۸ سال جنگ میان این دو کشور همسایه شدند. نمونه سوم راه اندازی جنگ میان دولت انقلابی نیکاراگوئه و دولت همسایه‌اش هندوراس در دوران ریاست جمهوری ریگان بود. آن جنگ سبب شد تا ساندنیست‌ها که دولت انقلابی نیکاراگوئه را تشکیل داده بودند، به انتخابات آزاد تن در دهند که در نتیجه آن مخالفان در انتخابات ۱۹۹۰ برنده شدند.

یکی دیگر از مشخصه‌های انقلاب‌های زودرس آن است مردمی که در انقلاب شرکت کرده‌اند، حاضر به پذیرش اصلاحاتی که دولت انقلابی به آن دست می‌زند، نباشند. در روسیه شوروی دهقانان حاضر به پذیرش سلب مالکیت خود از زمینهای کشاورزی و عضویت در کلخوزهای کشاورزی نبودند و در نتیجه محصولات خود را آتش زدند و سبب قحطی در روسیه گشتند. از یک سو به فرمان استالین دهقانان معترض به شدت سرکوب شدند و از سوی دیگر چند میلیون تن به‌خاطر گرسنگی جان باختند.

در انقلاب ۱۳۵۷ ایران این پدیده به گونه دیگری خود را نشان داد. از آنجا که اکثریت مردم ایران در آن زمان روستائی و دین‌باور بودند، از برنامه‌های حکومت جدید در جهت اسلامیزه کردن حقوق مدنی پشتیبانی کردند و بیش از ۹۸٪ در همه‌پرسی به پروژه تبدیل ساختار سیاسی از مشروطه پادشاهی به جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند. به عبارت دیگر اکثریت چشمگیر مردم به پیروی از حکومتی پرداختند که با تکیه بر ارزشهای دینی که در آن زنان از بسیاری از حقوق مدنی خویش محروم می‌گشتند، توانست سلطه خود بر جامعه شهری و روستائی را تثبیت کند. خمینی به مثابه رهبر انقلاب توانست با تکیه بر پشتیبانی این توده تمامی تلاشهای نیروهای چون حزب دمکرات کردستان، مجاهدین خلق و ... را برای دامن زدن به آشفتگیهای اجتماعی و ایجاد هرج و مرج در هم بکوبد و سبب مهاجرت

بخش غیرخودی نیروهای سیاسی ضد خود از ایران گردد.

انقلاب‌های پیروز انقلاب‌هایی هستند که موجب پیدایش ساختارهای اجتماعی و سیاسی تازه‌ای میشوند که بازگشت از آن‌ها بنا بر داده‌های تاریخی در کوتاه - و حتی میان زمان ممکن نیست. انقلاب کبیر فرانسه به مثابه یک انقلاب اجتماعی انقلابی پیروز بوده است، زیرا با پیروزی این انقلاب مناسبات تولیدی فئودالی که با پیدایش طبقه نو، یعنی بورژوازی در روند فروپاشی قرار داشت، از بین رفت و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری جانشین آن شد. اما همین انقلاب را که توانست حکومت پادشاهی فئودالی را که مشروعیت خود را از کلیسای کاتولیک میگرفت، نابود سازد و جمهوری دمکراتیک، یعنی حکومت مردم بر خویش را به‌وجود آورد، باید در حوزه انقلاب سیاسی انقلابی نارس نامید، زیرا عدم تجربه کافی از حکومت دمکراتیک سبب شد تا نیروهای انقلابی نتوانند سپهری را بیافرینند که در درون آن همه گرایش‌های سیاسی هوادار حکومت مردم بر خویش بتوانند در کنار هم و با هم به زندگی خود ادامه دهند. دوران حکومت روبسپیر که حکومت ترور انقلابی را برقرار ساخته و مخالفان خود را به‌مثابه دشمنان انقلاب به گیوتین می‌سپرد، سرانجام سبب نابودی ساختار دمکراتیک گشت و ناپلئون بناپارت که در حوزه نظامی درخشیده بود، توانست در سال ۱۷۹۹ با کودتا همه قدرت سیاسی را به‌دست آورد. او در آغاز به رسم امپراتوران روم باستان خود را کنسول اول نامید و در ۱۸۰۴ با برخورداری از پشتیبانی روستائینی که هوادار اصلاحات ارضی او بودند، تاج پادشاهی را بر سر نهاد. پس از شکست او در جنگ واترلو ارتجاع اروپا توانست خانواده سلطنتی بوروبن را بار دیگر به سلطنت رساند و با پادشاهی لودویک هیجدهم کوشش شد ساختار سیاسی سنتی بازسازی شود. اما این دوران با انقلاب سیاسی ۱۹۴۸ پایان یافت و ساختار سیاسی فرانسه دوباره به جمهوری بدل شد. نخستین رئیس‌جمهور این دوران لوئی ناپلئون بناپارت بود. او که برادرزاده ناپلئون بناپارت بود، در سال ۱۹۵۲ جمهوری را از بین برد و خود را با عنوان بناپارت سوم شاه فرانسه نامید.

به این ترتیب انقلاب‌های زودرس یا نارس وضعیتی را نمودار می‌سازند که در آن یک انقلاب پیش از آنکه شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برای موفقیت و تثبیت آن کاملاً فراهم گشته باشد، رخ می‌دهد و موجب میشود نیروهایی به قدرت سیاسی دست یابند که شرایط عینی برای ادامه سلطه اجتماعی و سیاسی آن نیروها هنوز به اندازه

کافی فراهم نگشته است. در چنین وضعیتی نیروهای انقلابی ممکن است نتوانند قدرت را به‌طور مؤثر حفظ و یا جامعه را به سمت تغییرات پایدار هدایت کنند. به عبارت دیگر مردم فقط میتوانند در رابطه با امکاناتی که در ساختار اقتصادی و سیاسی جامعه نهفته است، مناسبات سیاسی را دگرگون سازند. انقلاب یکی از اشکال دگرگونی سیاسی است.

در آغاز اما نیروهایی که پس از پیروزی یک انقلاب قدرت سیاسی را به دست می‌آورند، خواهند کوشید ساختار موجود را دگرگون سازند، شبیه انقلاب‌هایی که در ایران شد.

دست‌آورد انقلاب مشروطه تبدیل پادشاهی استبدادی به پادشاهی مشروطه بود. بنا بر مناسبات جدید مردم باید نمایندگان خود را برای تشکیل مجلس شورای ملی برمیگزیدند و آن نمایندگان باید نخست‌وزیری را انتخاب و یا رد میکردند که شاه مشروطه، یعنی شاهی که بنا بر اصول قانون اساسی پادشاهی میکند، به مجلس پیشنهاد میکرد. بنابراین شاه در حکومت‌های مشروطه فقط باید کسانی را برای برگزیده شدن به مقام نخست‌وزیری به مجلس پیشنهاد کند که از پشتیبانی اکثریت نمایندگان مجلس برخوردار باشند. انقلاب مشروطه انقلابی زودرس و نارس بود، زیرا روند حرکت ساختار سیاسی نو که فرآورده انقلاب بود، چندی بعد به استبداد رضا شاه منجر شد، یعنی مناسبات درونی و بیرونی آن زمان جامعه ایران هنوز برای تحقق اهداف قانون اساسی مشروطه از رشد کافی برخوردار نبود. به این ترتیب برخلاف خواست انقلابیون و مردمی که در انقلاب شرکت کرده بودند، دولت مشروطه به پدیده‌ای نمایشی بدل گشت.

با پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ نظام پادشاهی پهلوی که برخلاف قانون اساسی مشروطه به دولتی اقتدارگرا و استبدادی بدل گشته بود، سرنگون شد و نیروهای مذهبی به رهبری آیت الله خمینی نظام پادشاهی را به جمهوری اسلامی بدل ساختند. در این نظام هر چند مردم با شرکت در انتخابات نمایندگان مجلس شورای اسلامی، رئیس‌جمهور و شوراهای شهر و روستا را تعیین میکنند، اما رئیس‌جمهور از اختیارات زیادی برخوردار نیست، زیرا ولی فقیه که با رأی اکثریت نمایندگان مجلس خبرگان تا زمانی که زنده است برگزیده میشود، سیاست‌های کلی کشور را تعیین میکند. او همچنین فرمانده کل قوا است و مسئول قوه قضائیه و رئیس شورای مصلحت نظام را انتخاب میکند و همچنین نیمی از نمایندگان شورای نگهبان را برمیگزیند و بیشتر اعضای شورای مصلحت نظام که باید میان مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان

توازن برقرار سازد، توسط ولی فقیه که دارای اختیارات مطلقه است برگزیده میشوند. همه این نهادها هم رئیس‌جمهور و هم مصوبات مجلس را کنترل میکنند. به عبارت دیگر، نهادهای برگزیده مردم توسط نهادهای برگزیده ولی فقیه کنترل میشوند و هرگاه مصوبات و کارکردهایشان مخالف خواستهای رهبر دینی باشد، توسط این نهادها لغو میشود. به این ترتیب میبینیم نظام جمهوری اسلامی نه جمهوری است و نه دمکراتیک. بنابراین باید به این نتیجه رسید که انقلاب ۱۳۵۷ نیز انقلابی زودرس و یا نارس بوده است، زیرا خواستهای آن انقلاب که آزادی، استقلال، جمهوری بودند تحقق نیافتند، زیرا شعار جمهوری در روند انقلاب به شعار جمهوری اسلامی بدل گشت. با وضعیت موجود که بازتاب دهنده دستاوردهای پسا پیروزی انقلاب است، مردم از آزادی برخوردار نیستند، زیرا ارزشهای اسلامی که ارزشهایی الهی و غیرقابل تغییر هستند، فضای زندگی مردم و به ویژه زنان ایران را بسیار تنگ و محدود ساخته‌اند. همچنین در رابطه با گسترش ارتباط اقتصادی و سیاسی با دیگر کشورهای جهان میتوان به این نتیجه رسید که تقریباً هیچ کشوری حتی ایالات متحده آمریکا نیز از استقلال مطلق برخوردار نیست و بلکه پدیده استقلال نسبی است. در حال حاضر ایران از نقطه نظر سیاسی و نظامی از استقلال نسبی برخوردار است، اما به خاطر تحریمهای شدید اقتصادی از سوی ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا در این حوزه از استقلالی ناچیز برخوردار است و به همین دلیل نمیتواند نیازمندیهای ضروری مردم خویش را تأمین کند.

چکیده آن که یکی از ویژگیهای انقلابهای زودرس آن است که هر چند جنبش انقلابی پیروز میشود و رهبران آن پس از کسب قدرت سیاسی تلاش میکنند مناسبات سیاسی موجود را دگرگون سازند، اما از آنجا که شرایط طبیعی قانون انکشاف مناسبات اجتماعی امکان تحقق خواستهای انقلاب را نمیتواند ممکن سازد، بنابراین نیروئی که توانسته در نتیجه یک انقلاب زودرس به قدرت سیاسی دست یابد، برای آن که بتواند همچنان در قدرت باقی بماند، باید با نیروهایی که در رابطه با شرایط عینی اقتصادی نیروی تعیین کننده اجتماعی هستند، همکاری و خواستهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن نیروها را نمایندگی کند. شوربختانه چنین وضعیتی هم اینک در ایران وجود دارد، زیرا خواست انقلاب دفاع از مستضعفین (تهیدستان) در برابر مستکبرین (توانمندان) بود و حال آن که اینک مافیای مستکبران، یعنی الیگارشهایی که سرمایه‌های مالی، صنعتی و بازرگانی را در ایران کنترل میکنند، تقریباً تمامی قدرت سیاسی را در اختیار خود

دارد و به وسیله نمایندگانی که به این الیگارشیها وابسته‌اند، تقریباً همه نهادهای سیاسی و از جمله ولی فقیه را به ابزار سلطه سیاسی خویش بدل ساخته است.

هامبورگ، مارس ۲۰۲۵

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

Vorzeitige Revolution [1]

Thomas Münster [2]

Friedrich Engels: „Der deutsche Bauernkrieg“, MEW, Band [3]
7, Seiten 400-401

[4] کارل مارکس: «سرمایه»، جلد یکم به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده ایران، سال انتشار ۱۳۵۲، صفحه ۵۱

[5] همانجا، صفحه ۵۲

Auguste Blanqui [6]